

شمس تبریزی، غیبت یا شهادت؟ (با تکیه بر منابع کهن به ویژه مکتوبات مولانا)

سید احمد پارسا^۱
یداله محمدی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۹/۰۷

تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۱۲/۱۰

چکیده

این پژوهش به پایان کار شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی می پردازد و نوع مرگ او را بررسی می کند. اختلاف در این مورد به روزگار خود مولانا برمی گردد. این اختلاف، از آن زمان تاکنون، ذهن بیشتر مولوی شناسان را به خود مشغول ساخته است. علی دشتی، بدیع الزمان فروزانفر، ذبیح الله صفا، ابوالقاسم انجوی شیرازی، محمدرضا شفیعی کدکنی، سیروس شمیسا، محمدعلی موحد، توفیق هاشم پور سبحانی، عبدالکریم سروش، عبدالباقی گولپینارلی، هلموت ریتر، آن ماری شیمل و محمد شبلی نعمانی، درباره سرانجام شمس ابراز

^۱. استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان، کردستان، ایران. A.parsa@uok.ac.ir

^۲. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان، کردستان، ایران (نویسنده مسئول).

عقیده کرده‌اند. در این مقاله، این عقاید در چهار رویکرد طبقه‌بندی و تحلیل می‌شوند. روش پژوهش، توصیفی-تحلیلی است. داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای و سندکاوی و با استفاده از روش تحلیل محتوا مطالعه می‌شوند. براساس نتایج و برخلاف حدس و گمان‌ها و تردیدهای برخی از پژوهشگران که شهادت شمس را نپذیرفته‌اند، شمس‌الدین تبریزی به شهادت رسیده و در این ماجرا علاء‌الدین محمد، فرزند بزرگ مولانا جلال‌الدین، نقش عمده‌ای داشته است. از این رو پس از حلاج، عین‌القضات و سهروردی می‌توان شمس را چهارمین شهید عشق نامید.

واژه‌های کلیدی: شمس تبریزی، مکتوبات مولانا، ولدنامه، شهادت،

علاء‌الدین محمد.

۱. مقدمه

پژوهشگران معاصر، در مورد سرانجام شمس تبریزی نظرهای مختلف و گاه متناقضی بیان کرده‌اند. همین مسئله، سبب اقناع‌نشدن خوانندگان شده و آنان را به جست‌وجوی دلایل استوارتری واداشته است. شبلی نعمانی، از تناقض‌های فراوان در واقعه شمس اظهار تعجب می‌کند و می‌نویسد:

«جای بسی تعجب است که واقعه ملاقات شمس تبریزی که بزرگ‌ترین واقعات زندگی مولانا شمرده می‌شود، در تذکره‌ها و تاریخ‌ها به قدری مختلف و متناقض نقل شده که دریافت اصل واقعه به نظر مشکل می‌آید» (شبلی نعمانی، ۱۳۷۵: ۳۲-۳۳).

پژوهشگران زیادی چون علی دشتی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ذبیح‌الله صفا، ابوالقاسم انجوی شیرازی، محمدرضا شفیعی کدکنی، سیروس شمیسا، محمدعلی موحد، توفیق سبحانی، عبدالکریم سروش، عبدالباقی گولپینارلی، هلموت ریتز، آن ماری شیمل و محمد شبلی نعمانی، درباره سرانجام شمس اظهار نظر کرده‌اند. این آرا و عقاید را می‌توان در چهار رویکرد طبقه‌بندی کرد:

۱. **رویکرد غیبت:** برخی از پژوهشگران معاصر بر این باورند که شمس ناگهان از قونیه غیبت کرد و چگونگی مرگ او معلوم نیست. علی دشتی، بدیع الزمان فروزانفر، محمدرضا شفیعی کدکنی و عبدالکریم سروش از این رویکرد جانبداری می کنند.

در ایران، باب پژوهش درباره مولانا و شرح زندگانی او، با چاپ کتاب «شرح زندگانی مولوی» در سال ۱۳۱۵ از سوی فروزانفر آغاز شد. او نظر نهایی خود را در مورد شمس بدین صورت بیان کرده است:

«به احتمال قوی تر باید گفت که شمس در قونیه به قتل نرسیده، ولی پس از هجرت هم خبر و اثری از وی نیافته اند و انجام کار او به درستی معلوم نیست و سال غیبتش بالاتفاق ۶۴۵ بوده است» (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۹۴).

دشتی (۱۳۸۰: ۳۰۸) نوشته است:

«از نحوه مرگ او اطلاع زیادی در دست نیست و روایاتی که او را قربانی گروهی از مریدان با همراهی علاءالدین محمد، فرزند دوم مولانا می داند، از استواری چندانی برخوردار نیست.»

شفیعی کدکنی (۱۳۷۰: دوازده)، ضمن اشاره به اولین غیبت شمس و بازگشت او به قونیه در سال ۶۴۴ نوشته است: «این بار نیز با جهل و تعصب عوام روبرو شد و ناگزیر به سال ۶۴۵ هـ. ق از قونیه غایب گردید و دانسته نبود که به کجا رفت.» سروش (۱۳۸۲: ۳۶۷) در *قمار عاشقانه* نوشته است:

«به درستی معلوم نشد که چه بر سرش آمد. در قونیه کسانی مدعی اند که محل دفن شمس، در یکی از مساجد آن شهر است یا چاهی را نشان می دهند و می گویند که جسدی را در آن انداخته اند؛ ولی این ها افسانه ای بیش نیست، هیچ کس نمی داند چه بر سرش آمد.»

۲. **رویکرد وفات:** گروهی دیگر از پژوهشگران معاصر مانند محمدعلی موحد و توفیق سبحانی بر این باورند که شمس به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. افرادی از این گروه، حتی محل دفن شمس را نیز در آثار خود مشخص کرده اند. موحد بر این باور است که

«آنچه از مجموع روایت‌ها می‌توان استنباط کرد این است که شمس پس از ترک قونیه به سوی آذربایجان رفته و در سر راه تبریز در شهر خوی در گذشته و این امر به احتمال زیاد در فاصله یکی دو ماه پس از ترک قونیه و پیش از پایان سال ۶۴۵ اتفاق افتاده است... و آنچه مسلم است و تردید در آن راه ندارد، وجود مقبره‌ای است در خارج شهر خوی با مناری معروف به منار شمس تبریز... و این مقبره را باید مادام که خلاف آن به ثبوت نرسیده است، از آن شمس تبریز دانست» (موحد، ۱۳۹۰: ۲۰۸-۲۱۰).

سبحانی (۱۳۸۴: ۵۷ و ۵۹) نیز با استناد به قول ضعیف مجمل فصیحی (۸۴۵) - که دو‌یست سال پس از مرگ شمس تألیف شده - نوشته است:

«شمس که همیشه در لباس درویش ناشناس سفر می‌کرده، در خوی رحل اقامت افکنده و مریدانی یافته و مشهور خاص و عام شده و سرانجام سر شوریده بر بالین آسایش نهاده است... اخیراً مسلم شده است که شمس تبریزی در شهر باستانی خوی... آرامیده است.»

۳. رویکرد شهادت: بعضی از پژوهشگران معاصر عقیده دارند که شمس به‌وسیله مریدان مولانا و از جمله علاء‌الدین محمد، فرزند مولانا، به شهادت رسیده است. عبدالباقی گولپینارلی، آن ماری شیمل، هلموت ریتز و محمد شبلی نعمانی، شهادت شمس را تأیید کرده‌اند. شبلی نعمانی به‌صراحت از شهادت شمس به دست علاء‌الدین سخن گفته و نوشته است: «مولانا دو پسر داشت: علاء‌الدین محمد و سلطان‌ولد. علاء‌الدین نامش از اینجا باقیمانده که شمس تبریز را شهید کرده بود» (شبلی نعمانی، ۱۳۷۵: ۵۰). او از اینکه سپهسالار درباره شمس اطلاعات بسیار کمی به دست داده، اظهار تعجب کرده است: جای تعجب است که سپهسالار با اینکه به قول خودش چهل سال در خدمت مولانا به سر برده است، درباره شمس تبریزی همین قدر می‌نویسد که او رنجید، به طرفی رفت و دیگر خبری از او نشد؛ اما سایر ارباب تذکره اتفاق دارند که در ایامی که شمس نزد مولانا مقیم بود، بعض مریدان در نتیجه حقد و حسد، وی را شهید کردند. *نصحات‌الانسان* این عمل را به

علاءالدین، فرزند مولانا نسبت داده است و به گفته صاحب کتاب مزبور، شهادت شمس در سال ۶۴۵ اتفاق افتاده است (همان: ۴۱).

عبدالباقی گولپینارلی (۱۳۸۲: ۹۴)، مولوی شناس و شارح مثنوی نوشته است: «مولانا شمس را از یاد نبرده بود... شهادت شمس را باور کرده بود».

آن ماری شیمل در شکوه شمس، با عنوان «روایت افلاکی از کشته شدن شمس»، ماجرا را به شرح زیر بیان کرده است: افلاکی، با تهور شرح می دهد که شمس را با موافقت پنهانی «فخر اساتید»، یعنی علاءالدین پسر مولانا کشتند. این تعبیر، تا سال های اخیر محل تردید بوده است. بسیار غریب به نظر می آید که عضوی از اعضای خانواده مولوی، مرتکب چنین جنایتی شده باشد. به هر حال، این داستان غم انگیز در شب پنجم شعبان ۶۴۵/ پنجم دسامبر ۱۲۴۷ اتفاق افتاد... حفاری های اخیری که در مقام شمس، به منظور مرمت آرامگاه او [در قونیه] صورت گرفت، وجود گور گچ اندودشد نسبتاً فراخی را که متعلق به دوره سلجوقی است، به حقیقت ثابت کرد. به لطف این کشف...، حقیقت بیان افلاکی مسلم شده است (شیمل، ۱۳۷۰: ۴۱).

در دیدگاهی دیگر،

«در پنجم شعبان، ۶۴۵ با همدستی برادر سلطان ولد، علاءالدین یا به تحریک و اغوای او کشته شد و جسدش را به درون چاهی انداختند که بعدها سلطان ولد آن را پیدا و دفن کرد. به نظر می رسد که جنازه/ تابوت او در آخرین تعمیراتی که در قونیه در مدفن او انجام گرفته، پیدا شده است... ماجرای مرگ شمس را از مولانا که دو بار در هوای یافتن او به دمشق رفت، پنهان داشتند» (ریتر، ۱۳۸۲: ۱۵-۱۶).

۴. رویکرد تودید: دسته ای دیگر از پژوهشگران در این مسئله دچار تردید شده اند و از آنجا که یا پژوهش های برخی از آنان مانند تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا، منحصر به این زمینه نیست، تنها به بیان نظرهای مختلف و گاه متناقض صاحب نظران اکتفا کرده اند؛ برای مثال، هدف شمیسا و خرمشاهی، فراهم آوردن گزیده ای از غزلیات شمس برای دانشجویان کارشناسی بوده است و نه پژوهش مستقل درباره مولوی یا شمس تبریزی. از این رو، آنان تنها به بیان دیدگاه های دیگران اکتفا کرده اند و در آثار خود، گاه از غیبت شمس و گاه از

شهادت او سخن گفته‌اند. ذبیح‌الله صفا، ابوالقاسم انجوی شیرازی، سیروس شمیسا و بهاء‌الدین خرمشاهی در این گروه جای می‌گیرند. در *تاریخ ادبیات ایران* در شرح حال مولانا آمده است: «شمس در سال ۶۴۵ هـ. ق به دست عده‌ای از شاگردان متعصب مولانا - که گویا فرزندش، علاء‌الدین نیز در میان آنان بود - کشته شد» (صفا، ۱۳۷۴: ۹۶). صفا در شرح حال شمس، ضمن تکرار این سخن نوشته است: «به قول دیگر ناپدید شد» (همان: ۲۰۷). انجوی شیرازی نظر خود را این‌گونه بیان کرده است:

«مردان که امیدوار بودند عاشق و معشوق، روش خود را تعدیل کنند، مایوس گشتند. مخالفان و معاندان نیز که منتظر بودند شمس و مولانا از گذشته عبرت گرفته باشند، آنچه دیدند و شنیدند، برخلاف انتظارشان بود... این بار بی‌پرده و فاش قصد جان شمس کردند و شمس در سال ۶۴۵ ناپدید شد. اگر غیبت کرد، روشن نشد و اگر کشته شد، از مولانا پنهان داشتند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۶: پنجاه و هفت).

همچنین به بیان شمیسا، «مردان این بار نیز شمس را رنجاندند و او در سال ۶۴۵ دوباره غایب شد. از این تاریخ به بعد، احوال او معلوم نیست... شایع بود که او را با دشنه کشته‌اند و بعدها گفته شد که جسد او را در چاهی در انداخته‌اند... در این دسیسه، پسر دوم مولانا، علاء‌الدین که در زمان پدر درگذشت، دست داشت. به‌همین لحاظ مولانا در مراسم تدفین او شرکت نکرد و به قول افلاکی به باغ‌ها رفت» (۱۳۶۸: ۱۸). به سخن خرمشاهی،

«اعتراض دوستداران مولانا به بازگشت شمس، اوج بیشتری پیدا کرد و گروهی به سرکردگی علاء‌الدین، فرزند کوچک‌تر مولانا، و نابکاری بعضی از فتنه‌جویان، به یک روایت شمس را به قتل آوردند. از آن همه غوغایی که اهل غوغا در قونیه بر ضد شمس برانگیخته بودند، چنین جنایتی بعید نیست. در حال، در سال ۶۴۵ ق. برای همیشه ناپدید شد» (۱۳۸۶ الف: ۸).

او در مقاله‌ای که برای همایش هشتصدمین سال تولد مولانا ارائه داده، در همین باره نوشته است: «محققان این احتمال [قتل شمس به سرکردگی علاءالدین] را به کلی منتفی نمی‌دانند» (خرمشاهی، ۱۳۸۶: ۱۴۴).

با دقت در مجموع این آرا درمی‌یابیم که مولوی‌شناسان ایرانی، بدون استثنا، اظهارنظری صریح در این زمینه نکرده‌اند؛ درحالی‌که چهار مولوی‌شناس خارجی به اتفاق آرا به شهادت شمس رأی داده‌اند.

۲. اهداف و پرسش‌های پژوهش

۱. چرا در میان تمام مریدان مولانا، علاءالدین محمد به توطئه برضد شمس متهم شد و در افواه افتاد؟
۲. چرا مولانا در تقسیم میراث و ماترک علاءالدین - که در سال ۶۶۰ وفات یافت - هیچ دخالتی نکرد و در مراسم تدفین او حاضر نشد؟

هدف از نگارش این مقاله، یافتن پاسخی روشن و مستند برای پایان کار شمس است که ذهن مناقب‌نویسان و پژوهشگران احوال مولوی را به خود مشغول کرده است؛ اما تاکنون تحقیقی مستدل در این زمینه صورت نگرفته و هرچه بیان شده، همراه با حدس و گمان بوده است. تازه‌های این مقاله، در اقامه دلایلی برای اثبات به‌شهادت رسیدن شمس است. دلایلی که در هیچ کتاب و مقاله‌ای بدان‌ها اشاره نشده است.

۳. کهن‌ترین منابع

در این بخش، معرفی قدیمی‌ترین منابع شرح حال مولانا انجام می‌گیرد، تاریخ سرایش یا نگارش هریک تعیین و چگونگی واقعه از آنجا واکاوی می‌شود. این منابع عبارتند از: *ولدنامه، رساله سپهسالار، الجواهرالمضیئه، مناقب العارفین و مرآت الکاشفین*.

۱. *ولدنامه*: این مثنوی را در سال ۶۹۰ سلطان‌ولد، پسر مولانا، سروده و از آنجا که مولانا در سال ۶۷۲ وفات یافته، تاریخ کتابت آن هجده سال پس از وفات

مولانا است. در مقدمه *ولدنامه* آمده است: «این مثنوی روی بیان احوال مولانا و اصحاب و یارانش ساخته شده و قدیمی‌ترین و صحیح‌ترین سند تاریخی است که برای ترجمه حالات مولوی و مشایخ و مریدان و خانواده او در دست داریم» (سلطان‌ولد، ۱۳۷۶: پانزده).

۲. *رساله سپهسالار*: سعید نفیسی، اولین مصحح رساله سپهسالار در ایران، در مقدمه آن می‌نویسد: «قطعا این رساله در میان سال‌های ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف شده است... خاورشناس معروف ر. آ. نیکلسون تاریخ تألیف آن را صریحاً در ۷۲۰ نوشته است و چون وی مرد دقیقی بوده، پیداست که این تاریخ را از مأخذ معتبری گرفته است» (سپهسالار، ۱۳۸۸: ۵-۶).

۳. *الجواهر المصیئه*: مؤلف *الجواهر المصیئه فی طبقات الحنفیه*، شیخ محی‌الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابوالوفاء مصری حنفی (۶۹۶-۷۷۵)، در اوایل زندگی با سلطان‌ولد معاصر بوده است. این کتاب «در حالات علمای حنفی، اول کتاب و زیاده از همه مستند شناخته شده است» (شلی نعمانی، ۱۳۷۵: ۳۳). از آنجا که مؤلف بین سال‌های ۶۹۶-۷۷۵ می‌زیسته، احتمالاً این کتاب هم‌زمان با مناقب العارفین یا حتی پیش از ختم آن کتاب (۷۵۴) نوشته شده است؛ زیرا این کتاب «کهن‌ترین اثری است که شایعه قتل شمس را آورده است» (موحد، ۱۳۹۰: ۱۹۹).

۴. *مناقب العارفین و مرآت الکاشفین*: «این کتاب را شمس‌الدین احمد افلاکی که از اصحاب جلال‌الدین فریدون عارف و شمس‌الدین امیرعابد و در ۷۷۰ در گذشته است، به فرمان مشایخ این طریقه در ۷۱۸ به تألیف آن آغاز کرده و در ۷۵۴ آخرین قسمت‌های آن را پرداخته است» (سپهسالار، ۱۳۸۸: ۱۰).

۴. تجزیه و تحلیل (بازتاب کار شمس در این آثار)

۴.۱. *ولدنامه*: سلطان‌ولد در اشعارش گفته است پس از یک دو سال آسودن شمس و مولانا با هم، مریدان بی‌خبر، شمس را به سحر و افسون متهم کردند. همگی به خون او تشنه

شدند، برای کشتنش دشنه ساختند و آشکارا بر وی تیغ کشیدند. چون دشمنی آنها از حد و شمار گذشت، شمس به دمشق رفت. مولانا از هجر شمس حزین شد و سلطان ولد را با مقداری هدیه به رسالت به دمشق فرستاد تا شمس را بازگرداند. شمس رسالت ولد را پذیرفت و به روم بازگشت. اینک ابیاتی چند از سلطان ولد در شرح سرانجام شمس:

بازگشت از دمشق جانب روم	تا رسد در امام خود مأموم...
پهلوی شه نشسته مولانا	چون دو خور که زند سر ز سما...
مدتی این چنین گذشت زمان	در حضور شهان هر دو جهان...
باز شیطان به صورتی دیگر	زد در ایشان کدورتی دیگر...
باز، گشتند همچو اول بار	می و مستی گذشت و ماند خمار...
باز چون شمس دین بدانست این	که شدند آن گروه پر از کین...
گفت شه با ولد که: دیدی باز	چون شدند از شقا همه دمساز...
خواهم این بار آن چنان رفتن	که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز	ندهد کس نشان ز من هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار	کس نیابد ز گرد من آثار
چون کشانم دراز، گویند این	که ورا دشمنی بکشت یقین
چند بار این سخن مکرر کرد	بهر تأکید را مقرر کرد
ناگهان گم شد از میان همه	تا رهد از دل، اندهان همه

(سلطان ولد، ۱۳۷۶: ۳۴-۴۴)

۴,۲. رساله سپهسالار: در مورد پایان کار شمس، باید سپهسالار را پیرو سلطان ولد خواند؛ زیرا در رساله او آمده است: فی الجملة همان جمع، هرگاه که فرصت یافتندی، به استخفاف آن حضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد به عمل می آوردند. مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم به خداوندگار بازمی گفت. بعد از مدتی که از حد گذشت، بر سبیل حکایت به خدمت سلطان ولد شمه ای تقریر فرمود که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده نیابد و هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود (سپهسالار، ۱۳۸۸: ۱۲۸-۱۳۴).

۴,۳. **الجواهر المضيئه**: نویسنده الجواهر المضيئه درباره حادثه قتل شمس گفته است: «و عدم التبریزی و لم يعرف له موضع فيقال ان حاشيه مولانا جلال الدين قصدوه و اغتالوه والله اعلم» (شیخ محی الدین ابومحمد عبدالقادر بن ابوالوفاء مصری حنفی، به نقل از فروزانفر، ۱۳۸۰: ۹۳).

۴,۴. **مناقب العارفين افلاکی**: افلاکی کتاب خود را در دو جلد و طی ۳۶ سال (۷۱۸-۷۵۴) نوشته است. او درباره پایان کار شمس دو روایت دارد. این روایات در کنار هم نوشته نشده‌اند؛ بلکه میان آن دو، حدود بیست صفحه فاصله است. این فاصله بیانگر آن است که افلاکی در یک زمان به این روایات دسترسی پیدا نکرده و با فاصله زمانی خاصی به آن‌ها دست یافته است. او روایت اول را از زبان سلطان ولد نقل کرده است که با آنچه در ولدنامه آمده، تفاوت بسیار دارد. افلاکی تعداد قاتلان شمس را هفت کس ذکر کرده و از میان این هفت نفر، تنها به اسم علاءالدین، فرزند مولانا، تصریح کرده است؛ اما از سرانجام تلخ بقیه نیز پرده برداشته است. روایت اول چنین است:

اصح روایت از حضرت سلطان ولد چنان است که... حضرت مولانا شمس‌الدین... مگر شیعی در بندگی مولانا نشسته بود در خلوت؛ شخصی از بیرون آهسته اشارت کرد تا بیرون آید. فی الحال برخاست و به حضرت مولانا گفت: به کشتنم می‌خواهند. بعد از توقف بسیار پدرم فرمود: *ألا لة الخلق و الأمر (۵۳/۷)* مصلحت است، و گویند هفت کس ناکس حسود عنود، دست یکدگر کرده بودند و ملحدوار در کمین ایستاده. چون فرصت یافتند، کاردی راندند و همچنان حضرت مولانا شمس‌الدین چنان نعره‌ای بزد که آن جماعت بیهوش گشتند و چون به خود آمدند، غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند و از آن روز تا غایت، نشانی و اثری از آن سلطان معنی صورت نیست... چون خبر این واقعه به سمع مبارک مولانا رسانیدند، فرمود که *يفعل الله ما يشاء (۴۰/۳)*، (۱۹/۲۲)... بعد از آن شورهای عظیم کرد و یاران گریه‌ها کردند؛ تواجد نموده به سماع شروع فرمود و غزلیات مرثیه-گفتن گرفت... و آن ناکسان ممتحن که اسیر قدر بودند و این چنین فتنه‌انگیزی ظاهر نمودند، در اندک زمانی بعضی کشته شدند و بعضی به افلاج مبتلا گشتند و

یک‌دو تن از بام افتادند و هلاک شدند و بعضی را مسخ معنی شد... و گویند: علاء‌الدین را که به داغ *إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ* (۴۶/۱۱) موسوم بود، تب محرقه و علتی عجب پیدا گشته، در آن ایام وفات یافت و حضرت مولانا از غایت انفعال به جانب باغ‌ها روانه گشته، به جنازه او حاضر نشد... و تاریخ الغیبه و الاستار شمس‌الدین یوم الخمیس لسنه خمس و اربعین و ستمائه... منقول است که بعد از چهلم روز، حضرت مولانا دستار دخانی بر سر نهاد، دیگر دستار سپید نیست (افلاکی، ۱۳۶۲ ج. ۲: ۶۸۳-۶۸۷).

افلاکی روایت دوم را از زبان سلطان‌العارفین چلبی عارف، فرزند سلطان‌ولد، نقل کرده است که او نیز آن را از مادر خویش، فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب شنیده است. فاطمه خاتون به صراحت از شهادت شمس سخن به میان آورده و از وقوف نداشتن عامه بر این سر خبر داده است:

حضرت شیخ ما، سلطان‌العارفین چلبی عارف، از حضرت والدۀ خود، فاطمه خاتون - رضی الله عنهما - روایت کرد که چون حضرت مولانا شمس‌الدین به درجه سعادت شهادت مشرف گشته، آن دونان مغفل او را در چاهی انداخته بودند، حضرت سلطان‌ولد شبی مولانا شمس‌الدین را در خواب دید که من فلان جای خفته‌ام. نیم شب یاران محرم را جمع کرده، وجود مبارک او را بیرون کردند و به گلاب و مشک و عبیر ممسک و معطر گردانیدند و در مدرسه مولانا در پهلوی بانی مدرسه، امیربدرالدین گهرتاش دفن کردند و این سری است که هر کسی را برین وقوفی نیست (همان، ۷۰۰-۷۰۱).

تا اینجا معلوم شد از چهار کتابی که نزدیک به زمان حیات مولانا نوشته شده‌اند، *الجواهر المضية* و *مناقب العارفین* به صراحت از قتل یا شهادت شمس خبر داده‌اند؛ اما ولدنامه و رسالۀ سپهسالار، هماهنگ و یک‌صدا در این مورد سکوت کرده‌اند. به نظر می‌رسد دلیل این امر، دوستی نزدیک سپهسالار با سلطان‌ولد است. برای اثبات دوستی این

دو می‌توان به این قول بسنده کرد: «سلطان‌ولد یا سپهسالار - که ظاهراً از محرم‌ترین یاران او بود - از آن هیچ آگاهی نمی‌دهد» (موحد، ۱۳۹۰: ۲۰۰).

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا سلطان‌ولد، مولانا را از قتل شمس آگاه نکرد و این راز را مکتوم داشت؟

اولین دلیل می‌تواند ترس او از عواقب شدت ناراحتی پدر باشد؛ زیرا «پس از غیبت و استتار شمس، خبر کشته‌شدن او در قونیه انتشار یافته بود و مولانا هم از این واقعه جان‌گزای آگاهی داشت؛ ولی دلش بر صحت این خبر گواهی نمی‌داد... مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌اختیار و بی‌قرار و یک‌باره آشفته‌حال گردید و سررشته اختیار و تدبیرش از دست برفت» (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۹۶-۹۴).

دلیل دوم را هلموت ریتر (۱۳۸۲: ۱۶) این‌گونه بیان کرده است: «طبیعی است که سلطان‌ولد از این قتل سخنی در ابتداء نامه به میان نیاورد؛ چرا که نمی‌خواهد این رسوایی خانوادگی را برملا سازد» (ریتر، ۱۳۸۲: ۱۶). زرین‌کوب (۱۳۷۳: ۲۲۹-۲۳۰) نیز در با *کاروان حله* مانند ریتر اقامه دلیل نموده و نوشته است: شمس به ناگاه باز ناپدید شد. بعدها شایعه‌ای پدید آمد که شمس به دست مریدان مولوی کشته شد. گفته شد که علاء‌الدین، پسر دیگر مولانا نیز در این توطئه دستی داشت؛ اما این شایعه در آثار مولوی منعکس نیست. می‌گویند این واقعه را از مولانا پنهان داشتند و او به همین جهت تا پایان عمر از دیدار شمس نومید نشد و دو بار نیز به طلب او عزیمت شام کرد... در صورتی که جسد او را بعد از مولانا از چاه بیرون آوردند و دفن کردند... اما اگر سلطان‌ولد نیز در کتاب خویش به این فاجعه اشاره نکرده است، لابد به این دلیل است که نمی‌خواست نام برادر و شهرت مریدان پدر را آلوده کند.

۵. پیش‌انگاری^۱ در آثار سلطان‌ولد

در این قسمت، به کنکاش در محتوای اقوالی از سلطان‌ولد می‌پردازیم که از آنچه مکتوم مانده است، پرده بردارد. سلطان‌ولد ماجرای توطئه مریدان مولانا برای قتل صلاح‌الدین زرکوب پس از به خلافت رسیدن او را چنین توصیف کرده است:

باز در منکران غریو افتاد باز در هم شدند اهل فساد
باز آغاز کرد جوش حسد ز آنکه بودند غرق نفس و جسد
گفته با هم: کز آن یکی رستیم چون نگه می کنیم در شستیم
این که آمد ز اولین بتر است اولین نور بود، این شرر است...
کاش که آن اولین بودی باز شیخ ما را رفیق و هم دمساز
(سلطان ولد، ۱۳۷۶: ۶۰)

صلاح الدین دو سال پس از غروب شمس، خلیفه مولانا شد. در بیت آخر «شیخ ما» به مولانا اشاره دارد و کسانی که این گفت و گو را آغاز کرده اند، مریدان او هستند. در بیت سوم، فعل ماضی «رستیم» نشان از انجام گرفتن کامل عملی در زمان گذشته دارد؛ بنابراین، مصراع اول این بیت، اطمینان خاطر مریدان را از رهایی بی قید و شرط از شمس تبریزی نشان می دهد و اینکه هیچ دغدغه ای درباره بازگشت او نزد مولانا ندارند. مریدان باور قلبی و یقین دارند که برای همیشه از دست شمس رها شده اند. اگر شمس زنده بود، این همه اطمینان و آرامش به مریدان دست نمی داد؛ بنابراین به نظر می رسد آن ها به کشته شدن شمس یقین یافته اند.

ادامه سخن سلطان ولد و بافت کلام نیز این پیش انگاری را تأیید می کند. سلطان ولد این مطلب را در جایی گنجانده است که به نقشه مریدان برای کشتن صلاح الدین اشاره می کند و مشابهت این دو بافت ایجاب می کند که بپذیریم روش و راهکار مریدان برای از میان برداشتن هردو معشوق مولانا یکسان و کشتن نفر دوم برای آن ها از اولی آسان تر بوده است؛ زیرا شمس حداقل دو سه سالی (۶۴۲ تا ۶۴۵) با مولانا مراوده داشت تا او را از میان بردند؛ اما این بار با آغاز خلافت صلاح الدین تصمیم گرفته اند تا او را بکشند؛ اما چون توطئه آن ها برملا شده، سلطان ولد نیز از آن سخن گفته و چه بسا اگر موفق می شدند، درباره آن سکوت می کرد. *ولدنامه* از هم پیمانی دسته ای از مریدان مولانا برای کشتن صلاح الدین زرکوب بدین گونه پرده برمی دارد:

جمله را رأی این چنین افتاد که چو ز اسب مراد زین افتاد
سر بیازیم و زنده اش نهلیم چون از آن جان فکار و خسته دلیم

همه گشتند جمع در جایی
که ورا از میانه برگیریم
همه سوگندها بخورده کزین
یک مریدی به رسم طنازی
او همان لحظه نزد مولانا
که همه جمع قصد آن دارند
بعد زجرش، کشند از ره کین
زیر خاکش نهان کنند و دفین
که جز این نیستان گزین رایی
عشق آن شاه راز سرگیریم
هر که گردد، بود یقین بی‌دین
شد از ایشان و کرد غمّازی
آمد و گفت این حکایت را
که فلان را زنند و آزارند
همان: ۶۳)

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت سلطان ولد و یاران محرمش هم قسم شده بودند که چیزی به کسی نگویند؛ اما سلطان ولد بعدها که گروهی از مریدان به قتل پدر فاطمه خاتون اقدام می‌کنند، راز شهیدشدن شمس به وسیله مریدان مولانا را فقط با فاطمه خاتون که همسر و هم‌راز او بوده، در میان گذاشته و چون افلاکی چندین سال پس از وفات سلطان ولد نوشتن کتابش را آغاز کرده، فاطمه خاتون این راز را تا پس از وفات همسرش نگه داشته و بعداً افشا نموده است.

۶. مکتوبات مولانا

از مجموع نامه‌های مولانا به دیگران، یکصد و پنجاه نامه گردآوری و در کتابی به نام *مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی* به چاپ رسیده است. فریدون نافذ اوزلوق در مقدمه این کتاب می‌نویسد: «مسلم است سخنانی که در زمان مولانا و از زبان شخص او جاری شده، البته ارزش زیادی دارد و طبعاً حائز اهمیت فراوان است. گرچه این خصوصیت در آثار چاپ‌شده مولانا، چون مثنوی، دیوان و رباعیات او نیز به چشم می‌خورد، ولی از نظر تاریخی هیچ‌یک از آن‌ها با کتابی که تقدیمتان می‌کنیم، نمی‌توانند برابری کنند» (مولوی، ۱۳۷۱: ۳۶).

شیمل (۱۳۷۰: ۴۲-۴۳) نوشته است: «مولانا احساس کرد که علاء‌الدین در داستان غم‌انگیز کشتن شمس دست داشته است... بسیاری از داستان‌ها می‌گویند و نامه‌هایش نیز

ثابت می‌کند که او از آن پس هرگز به پسرش توجهی نکرد. به‌هنگام مرگ علاءالدین که در سال ۶۵۸ ق/ ۱۲۶۰ م. اتفاق افتاد مولانا حتی از حضور در مراسم تشییع و تدفین او سر باز زد. «شیمل به همین اشاره بسنده کرده و از محتوای نامه‌ها سندی به‌دست نداده است. نگارندگان با اعتقاد به اهمیت تاریخی مکتوبات، در این پژوهش، نامه‌هایی را پی می‌گیرند که به علاءالدین محمد مربوط است و سعی می‌کنند با توجه به قراین، آن‌ها را به‌ترتیب تاریخی بررسی کنند.

۶.۱. نامه شصت و هفتم

شمس در محرم ۶۴۴ به قونیه بازگشت و مولانا دختر خوانده خود، کیمیا را به عقد شمس درآورد. برای این زوج، در یکی از صفت‌های مدرسه مولانا جا داده بودند. چون دختر به عقد شمس درآمد، علاءالدین که در دل محبتی به کیمیا احساس می‌کرد و قصد داشت با او ازدواج کند، با شمس به مخالفت برخاست و گاه‌وبی‌گاه به بهانه دیدن پدر و مادر خود به تابخانه مدرسه می‌رفت و سرزده وارد می‌شد که این امر شمس را ناراحت می‌کرد (سپهسالار، ۱۳۸۸: ۱۳۳؛ سبحانی، ۱۳۸۴: ۵۰-۵۲؛ زرین کوب، ۱۳۸۹: ۱۳۶-۱۴۸). شمس در مقالات به آمدوشد علاءالدین و مشوش شدن خاطرش از آن رفتار، چنین اشاره کرده است:

«علاءالدین را دیدی چگونه تهدید کردم در پرده؟ گفتم: جبهات به حجره است. گفت: بازرگان را بگویم تا بیاورد. گفتم: نی؛ من او را منع کردم که به حجره بیاید مرا تشویش بدهد. آن موضع جهت خلوت و تنهایی اختیار کردم. رنجانیدم بازرگان را که چرا می‌آیی؟ دگر میا. و آن زن آمد که آب آرم، گفتم: آن وقت که بگویم بیا و اگر نه لکاس [پول خرد، قراضه] بستان که طمع تو این است؛ اما تا نخواهم میا. من برهنه باشم یا ساخته، ثلاث عورات لکم و انهم صبروا» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۹۸).

به احتمال زیاد، نامه شصت و هفتم برای دعوت علاءالدین به خلق حسن با شمس در سال ۶۴۴-۶۴۵ نوشته شده است. در این نامه، به علاءالدین اندرز داده شده است. لحن نامه

تند است و او را به حسن همسایگی با ساکن حجره امر و از گرایش به خارستان هوا نهدی کرده و بعضی از مطالب را که قابل نوشتن در نامه نبوده، به وسیله قاصد (خواجه مجدالدین) به او ابلاغ کرده است. خلاصه نامه چنین است:

فخرالمدرسین، خیرالبین، محبوب الاوابین، از این والد سلام بخواند و به دعای خیر خود را مذکور داند و به همان عنصر و طبع سخای نفس طالع اصلی خود رجوع کند و سر به دریچه خبث ما و من و شح نفوس بیرون نکند که هیچ از گلستان فنا به خارستان هوا آمدن به همه جهان پر حور و پرزر و گوهر منشور نیرزد... چنان انگارد که در آن حجره، این پدر همسایه توست. تحمل و حسن الجوار چنان کند که از او زبید... بسا سلیم‌دلان به اخلاق مذموم راضی و راغب می‌شوند که فلان همچین است و فلان آغاز کرد. هرگز عاقلی دیده بینای خود بر کند که فلان هم بدیده است یا اعور است؟ یا بر خود فعل قبیح روا دارد که فلان همچین مخنث است... و تأملت فیه قلیلاً لعرفت وجوه القبح فیه کثیراً. با خواجه مجدالدین رمزی چند گفته‌ام هم مسموع دارد (مولوی، ۱۳۷۱: ۱۴۶).

۶.۲. نامه بیست و چهارم

این نامه به مدتی پس از ماجرای ازدواج شمس و کیمیا مربوط می‌شود؛ زیرا از متن نامه چنین استنباط می‌شود که علاءالدین نیز ازدواج کرده و زن و فرزند دارد؛ ولی عشق و علاقه‌ای به اهل و عیال خود ندارد و ظاهراً عشق کیمیا هنوز در سر اوست. عبارت پایانی نامه، استیصال و درماندگی مولانا را نشان می‌دهد و به پسرش می‌گوید که تو زنده‌زنده مرا کشته‌ای و امکان زندگی را از من سلب کرده‌ای. در این نامه نیز او را از هوا و هوس نهدی و به ملازمت خانه و آن جماعت - که سرپوشیده از آن‌ها سخن گفته - امر کرده است. در این نامه آمده است:

فرزند عزیز، قره‌العیون، افتخارالبین... از این پدر مخلص سلام و تحیت بخواند و بداند که در رنجم از آنکه از خانه بیرون می‌خسبد و دل‌داری آن ضعیفان نمی‌کند، علی‌کلّ حال امانت خدایند. الله الله، از جهت رضای دل این پدر، ملازم خانه باشد... هوا و هوس فانی بی‌وفا آن نیرزد که مردی و مروت و دل‌دوستان را

مجروح داری. ان شاء الله حجاب غرور از پیش چشم آن فرزند زودتر برخیزد تا بداند که آن آب نیست؛ که آن طرف که اسب را می دوانی و مرکب را سقط می کنی سرابی است... مکن، مکن، مکن، مکن، مکن... این ضعیف ده بار با امیرسیف الدین - سلمه الله تعالی - و با اهل او پایندان شدم و دست به سینه زدم و عادت من نبود، جهت شفقت تو کردم و اگر این ساعت در نظر تو آن مصلحت بازیچه نماید، اما آن به هوای خود نکردم، واقعات دیده بودم و از غیب اشارت. فی الجمله سرپوشیده می گویم و لابه می کنم، الله، الله، الله، ملازم خانه و ملازم آن جماعت باشد... ای زنده کش مرده زیارت کن من، بهل تا دل پدر فارغ باشد از رقع و اندیشه رقع نوشته (همان: ۹۲-۹۳).

۶,۳. نامه هفتم

این نامه گویا پس از نامه قبلی نوشته شده است؛ زیرا اینجا به صراحت نشان می دهد که علاءالدین بیش از یک فرزند دارد و علاوه بر آن، شاگردان و متعلمانی دارد که احتمالاً ترکیب «آن جماعت» در نامه قبل، ترغیب علاءالدین به جدیت در تدریس و... برای آنها باشد؛ ولی این نامه نمی تواند خطاب به سلطان ولد باشد؛ زیرا او تا زمان وفات مولانا، بیش از یک فرزند نداشته است (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۱۹۷-۱۹۸). در مقدمه گولپینارلی بر مکتوبات مولانا، این گونه به مضمون این نامه اشاره شده است:

مکتوبات با زندگی مولانا و زمان حیات وی کاملاً مرتبط است. اطلاعاتی در اختیار ما قرار می دهد که از آنها بی خبر بودیم؛ مثلاً در نامه هفتم، پسر خود، علاءالدین محمد را با لقب «افتخارالمدرسین» ملقب می کند و وی را به شهر فرامی خواند و می خواهد که وی برگردد و سایه بر سر اهل و عیال و طلاب خود بیندازد و به اطلاع وی می رساند که کدورت از بین رفته است. بدین نحو درمی یابیم که هم علاءالدین مسند درسی داشته است و هم روایت مربوط به مخالفت علاءالدین با شمس صحت دارد (مولوی، ۱۳۷۱: ۱۴).

مولانا که خود استاد اخلاق است، در این نامه روش تربیتی خود را تغییر داده تا شاید از این طریق بتواند فرزند را به راه آورد. خلاصه‌ای از نامه چنین است:

اگر خاطر فرزند عزیز، قره‌العیون، افتخار‌المدرسین، مونس الفقراء... از تقصیر والد در سلام و پرسش تغییری کرده باشد و از تعجیل جماعت در آمدن از باغ به شهر، اومیدست که این مکروهات را به خلق خوب و خلق محبوب خود احتمال کند و عفو کند و زود به شهر آید و نقل کند به مبارکی و شادی تا همه را یقین شود که در خاطر عزیزش تغییری و آزاری نمانده است از مخالفت‌های مخالفان... و پوشیده نباشد بر عقل دراک آن فرزند که در نقل کردن به تعجیل اینجا به‌زودی، در این وقت، و سایه افکندن بر فرزندان عزیز و بر شاگردان و متعلمان مصالح بسیار است که به تفصیل نتوان نوشت و بستن دهان بدگویان و ابطال کید ایشان و مصالح تسلی و دفع ملامت خلق... الله الله، زود زود، چون باز از نشیمن آشیان و چون تیر از قبضه کمان، این دعوات را اجابت کند... این ضعیفان را از مذلت غم و وسواس فرقت خلاص دهد و آزاد کند (همان: ۷۱-۷۲).

۶.۴. نامه هفتم

این نامه اگر خطاب به علاء‌الدین باشد - که به عقیده ما چنین است - قطعاً در فاصله سال‌های ۶۵۷ (وفات صلاح‌الدین زرکوب) و ۶۶۰ (وفات علاء‌الدین) نوشته شده است؛ زیرا مولانا مخاطب نامه را به ملازمت «صحبت شیخ‌الشیوخ المشایخ، امام‌الوقت، حسام‌الدین» امر کرده است. از مخاطب این نامه با عنوان «فلان‌الدین» یاد شده است. مولانا نامه را با حدیث نبوی «لَا يَخْلُونَ رَجُلٌ بامرِهِ لَإِجْلٌ لَهُ فَإِنَّ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ» شروع و با عبارت «من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يقفن مواقف التهم» و چند عبارت دیگر در این موضوع و آیه قرآن مؤکد کرده است. خلاصه نامه این است:

فرزند عزیز، فلان‌الدین... بدانند که در این روزگار، کنج خلوت محشرکده شیاطین است... این پدر گوش کر کرده... اما دهان به گوشم می‌نهند و بانگ می‌زنند... در این مدت چیزها می‌گویند از آن فرزند که اگر در خواب دیدمی، خواب بر خود حرام کردم. اگر ممکن بودی، سفر کردم. چند کت نصیحت کرده شد و آن فرزند آن را تأویل‌ها کرد و زیر بساط نهاد و فریب نفس را هیچ

تأویل نکرد... به دست این پدر دعوتی است و دعایی است... دعا خود کار من است و دعوت این است که می گویم یک باره و دوباره، نوح وار اُر کب معنا و لاتکن مع الکافرین. ان شاء الله نگویی ساوی الی جبلٍ یعصمنی من الماء؛ زیرا لا عاصم الیوم من امرالله اُلا من رحم... بر جوانی چه غره می شوی؟ آخر برادرت به سن از تو کوچک تر بود. ای دریغا او را دستوری بود تا با تو حال خود بگفتی. الله، الله، دریابد و آن حجره را ویران کند. روی بر نمی تابد که در روی کسی نصیحت کنم. دهان پر است، امکان گفتن نی؛ دل پر است، امکان نبستن آن نیست. آخر از روان آن شاه بترس و از روان آن سلطان شرم دار. خانه ای که چوبیت الحرام نیکنام بود و انگشت نما بود، نزدیک است که چون کاروانسرای ضیا مشهور شود. والله و بالله که روح او چون شیر می غرد و باخبر است از قلیل و کثیر آنچه می رود. یُمکن که بر سرت فرود آید. سوگند مخور و منکر مشو و حالها را باژگونه مگو... که آن منکرشدن یکی گناه دیگر است. آدم وار رینا ظلمنا آغاز کن؛ ابلیس وار حجت مگو...

جهان آن به که عاقل تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد
(همان: ۱۴۹ - ۱۵۰)

گولپینارلی در مورد این نامه نوشته است:

در مکتوبات مولانا، به استثنای چند مکتوب، نام مخاطب نامه ها معلوم شده است... در یکی دو نامه، مخاطب «فلان الدین» خوانده شده و اسم صریحی از وی قید نشده است. به هر صورت که باشد، گویا نام مخاطب در پیش نویس نیامده بود، استساخته کننده «فلان الدین» نوشته و گذاشته است؛ ولی گمان می کنیم که در نامه هفتادم، مخاطب عمداً مخفی نگه داشته شده است؛ زیرا که مخاطب آن از جانب مولانا سخت مورد نکوهش قرار می گیرد و کارهای او شرح داده می شود. از این رو، روشن شدن نام وی را مخالف ادب تشخیص داده اند (همان: ۳۳ - ۳۴).

توفیق سبحانی نیز در مورد این نامه می نویسد:

از آنجایی که مخاطب را «فرزند عزیز» و خود را «این پدر» خوانده، تردیدی نیست که آن را برای کسی نوشته است که از پیروان و وابستگان راه اوست. از عبارت

«آخر برادرت به سن از تو کوچک تر بود، ای دریغا او را دستوری بودی تا با تو حال خود بگفتی...» استنباط می‌شود که مخاطب نامه، برادر کهنتری داشته است که او نیز غرق در جوانی‌ها و جهالت بازی بوده و جان خود را بر سر این راه گذاشته است. این سخنان به وضوح نشان می‌دهد که این نامه به علاءالدین چلبی یا سلطان‌ولد نوشته نشده است. در این صورت، این «فرزند عزیز» یکی از فرزندان طریق مولانا بوده است. از اینکه زیاد مسئله را دنبال می‌کند، گویا از افراد مورد علاقه مولانا هم بوده است. مولانا سخنانی درباره وی شنیده بوده که او را سخت ناراحت و خواب را از چشمان وی دور کرده بوده است. در نامه می‌خوانیم: «خانه‌ای که چو بیت‌الله‌الحرام نیکنام بود و انگشت‌نما بود، نزدیک است چون کاروانسرای ضیا مشهور شود... در آن خان [کاروانسرا] زن بسیار زیبا و خوش لباسی به نام طاووس بود که در نواختن چنگ هم مهارت داشت. همه شیفته چنگ و زیبایی وی بودند... معلوم می‌شود که در آن کاروانسرا فسق و فجور انجام می‌گرفته است (همان: ۲۸۴-۲۸۵).

این‌ها نکاتی است که گولپینارلی و سبحانی در مورد این نامه مطرح و استدلال کرده‌اند که این نامه به علاءالدین یا سلطان‌ولد نوشته نشده است؛ اما دلایل آن‌ها ضعیف است. نگارندگان به چند دلیل معتقدند که مخاطب این نامه هم علاءالدین چلبی است:

۱. سخنان به گونه‌ای است که نمی‌تواند خطاب به فرزند دیگران باشد و خطاب به یکی از فرزندان خود اوست.

۲. محتوای نامه فقط با نامه‌هایی که برای علاءالدین نوشته شده، هماهنگی دارد. چون هیچ نامه دیگری در مجموع یکصد و پنجاه نامه موجود در مکتوبات مولانا - به جز نامه‌های مربوط به علاءالدین - با این لحن و عبارت نوشته نشده است.

۳. مولانا در خطاب به مخاطب، آیات ۴۲ و ۴۳ سوره هود را آورده که در آن، نوح (ع) فرزند خود را دعوت می‌کند تا همراه آن‌ها در کشتی سوار شود تا از طوفان نجات پیدا کند. واژه «نوح‌وار» در نامه گویای مشابهت مولانا با نوح در دعوت پسرش به راه خیر و صلاح است.

۴. به نظر می‌رسد منظور از شاه و سلطان در عبارت «آخر از روان آن شاه بترس و از روان آن سلطان شرم دار... والله و بالله که روح او چون شیر می‌گردد و باخبر است از قلیل و کثیر آنچه می‌رود»، شمس تبریزی باشد و چون از «روان آن شاه»، «روان آن سلطان» و «روح او» استفاده کرده است، نشان می‌دهد که مولانا در این سال‌ها (۶۵۷ تا ۶۶۰) وفات شمس را باور کرده است.

۵. در این نامه نیز سخن از «حجره» به میان آمده است. ظاهراً علاءالدین به حجره‌ای که زمانی شمس در آن می‌زیست، بی‌حرمتی روا داشته است؛ زیرا در نامه آمده است: «خانه‌ای که چون بیت الحرم نیکنام بود... نزدیک است که چون کاروانسرای ضیا مشهور شود» تقابل بیت الحرم و کاروانسرای ضیا به تقابل «نیکنام» و «مشهور» منجر می‌شود؛ بنابراین، «مشهور» در اینجا به معنای «بدنام» یا «شهره به بدنامی» است.

۶. برداشت نگارندگان از عبارت «آخر برادرت به سن از تو کوچک‌تر بود. ای دریغا او را دستوری بودی تا با تو حال خود بگفتی» کاملاً با برداشت سبحانی متفاوت است که پنداشته که برادر کوچک مخاطب نامه نیز غرق در جوانی‌ها و جهالت‌بازی‌ها بوده و جان خود را بر سر این راه گذاشته است. نگارندگان معتقدند برادر کوچک «فلان‌الدین» از نظر مقامات عرفانی به مرحله‌ای رسیده که اجازه ندارد حال خود را با برادر بزرگ‌تر از خود در میان گذارد؛ زیرا «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» (فروزانفر، ۱۳۹۰: ۴۸۹)؛ یعنی کسی که عرفان به خدا پیدا کرد، زبانش بسته می‌شود.

«ای دریغا»ی مولانا برای برادر کوچک‌تر نیست؛ بلکه برای برادر بزرگ‌تر است که آن حالات را نمی‌فهمد؛ اما از آنجا که برادر کوچک‌تر علاءالدین، «مظفرالدین امیر عالم، به کار دیوانی علاقه پیدا کرد و بدین گونه از هردو برادر و از میراث جد و پدر فاصله گرفت»، باید ثابت کنیم که سلطان‌ولد از نظر سنی از علاءالدین کوچک‌تر بوده است. اگر این نکته ثابت شود، با توجه به تاریخ نگارش این نامه، سلطان‌ولد بین ۳۳ تا ۳۶ سال سن داشته است و این سن برای رسیدن به آن مقامات عرفانی کاملاً مناسب است.

سپهسالار در زمینه مقامات عرفانی سلطان‌ولد نوشته است:

«حضرت مولانا شمس‌الدین... در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزه جهت ایشان [سلطان‌ولد] اعلاى مقامات ولایت را بی‌زحمت کدورت و مشقت طلب استدعا فرمودی. لاجرم آن گنج حقایق او را به کمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه به نور قدسی مزین شد» (سپهسالار، ۱۳۸۸: ۱۴۹).

متأسفانه غالب شرح حال‌نویسان معاصر، سلطان‌ولد را فرزند بزرگ مولانا و سال تولد او را ۶۲۳ و سال تولد علاء‌الدین را ۶۲۴ نوشته‌اند؛ اما دلایل متعددی نشان می‌دهد که علاء‌الدین از سلطان‌ولد بزرگ‌تر بوده است؛ به‌عنوان نمونه، حکایتی از کتاب افلاکی بیانگر دو‌قلوبودن این دو است. اگر این حکایت درست باشد، می‌توان پذیرفت علاء‌الدین با فاصلهٔ زمانی اندک، پیش از سلطان‌ولد به دنیا آمده است: «حضرت مولانا جلال‌الدین محمد... دختر خواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی را به نکاح آوردند... و حضرت سلطان‌ولد و علاء‌الدین از آن خاتون به‌وجود آمدند در سنهٔ ثلث و عشرين و ستمائه» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۲۶)؛ اما حکایت دیگری از این کتاب، بر بزرگ‌تربودن علاء‌الدین صحه می‌گذارد: «همچنان حضرت ولد فرمود که شی‌ی در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنهٔ سور یکی می‌رفت؛ مولانا فرمود که بهاء‌الدین ما هفت‌ساله بوده و برادرش، علاء‌الدین، هشت‌ساله بود که در قلعهٔ قره حصار دوله، بدرالدین گوهرتاش دزدار، ایشان را سنت کرد» (همان: ۳۰۳).

دلیل دیگر آن است که همهٔ تذکره‌ها و مناقب به‌اتفاق از تزویج سلطان‌ولد و فاطمه‌خاتون، دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب، پس از آغاز خلافت او (سال ۶۴۷) خبر داده‌اند؛ از آن پس که صلاح‌الدین، مرشد و شیخ پیروان مولانا شد، مولانا «چنانکه شمس را با تزویج کیمیاخاتون به حلقهٔ خویشاوندی خود در آورده بود، صلاح‌الدین را هم با تزویج دختر وی فاطمه‌خاتون برای... سلطان‌ولد، با خاندان خود مربوط و منسوب کرده بود» (زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۷۵). فروزانفر (۱۳۸۰: ۱۱۶) هم این وصلت را بین ۶۴۷ و ۶۵۷ می‌داند. سن فاطمه‌خاتون نیز که متولد حدود ۶۳۲ است (زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۸۸)، اجازهٔ ازدواج پیش از این تاریخ را نمی‌دهد؛ اما زرین‌کوب خبر می‌دهد که مولانا پس از

درگذشت همسر اولش، در حدود سال ۶۴۰ با کراخاتون قونوی ازدواج کرد. کراخاتون که بیوه بوده، از شوهر سابقش دختری به نام کیمیاخاتون داشته که با او به حرم مولانا وارد شده و به زودی علاقه‌ علاءالدین محمد را به خود جلب کرده است (همان: ۱۰۰ و ۳۱۶). سبحانی (۱۳۸۴: ۵۱) نیز در این زمینه نوشته است: «قصده داشته است که با او ازدواج کند»؛ از این رو، حداقل فاصله زمانی قصد ازدواج علاءالدین با کیمیا و ازدواج سلطان‌ولد با فاطمه خاتون، شش هفت سال است؛ بنابراین، باید به بزرگ‌تر بودن علاءالدین حکم داد. دلیل سوم، نامه شصت و چهارم است که مولانا در هنگام تحصیل این دو برادر در دمشق، برای آن‌ها نوشته است. علاءالدین و بهاءالدین - فرزندان مولانا - برای تحصیل به دمشق می‌روند. جدشان، شرف‌الدین، نیز به توصیه مولانا و برای مراقبت از نوه‌هایش همراه آن‌ها به دمشق سفر می‌کند. این نامه به علاءالدین چلبی و سلطان‌ولد در توصیه احترام به شرف‌الدین سمرقندی، پدر مادرشان، نوشته شده است (مولوی، ۱۳۷۱: ۱۳ و ۳۰۳). مولانا در این نامه نوشته است:

«فرزند عزیز مقبل محسن خوب اعتقاد، بهاءالدین، و فرزند عزیز امجد اسعد اشرف، علاءالدین، ... سلام این پدر یاد دارند و پدر عزیز، ولی‌التربیه و الخدمه، شرف‌الدین را هیچ خشونت و درستی و مکافات و مجازات نکنند و به نظر این پدر نگردند؛ و چنان پندارند که آن صفرا این پدر کرد، تحمل کنند... هرچه گویند با او به لطف گویند» (همان: ۱۴۲).

به کارگیری سه صفت تفضیلی به دنبال هم برای علاءالدین و استفاده نکردن از صفت تفضیلی برای سلطان‌ولد (بهاءالدین) به بزرگ‌تر بودن علاءالدین حکم می‌دهد.

۶,۵. نامه سی و دوم

نامه سی و دوم بعد از مرگ علاءالدین، درباره مادرک وی به قاضی سراج‌الدین نوشته شده است. سراج‌الدین درباره نحوه تقسیم میراث علاءالدین از مولانا نظر خواسته؛ ولی مولانا حتی در ترکه هیچ بحث و دخالتی نکرده و در پاسخ قاضی نوشته است که من در این باب هیچ نظری ندارم؛ تنها می‌خواهم که حق ایتام حفظ شود. از این مطلب چنین استنباط

می‌شود که علاءالدین راه پسر نوح را در پیش گرفته و تا پایان زندگی بر راه ضلالت خود استوار بوده است؛ بنابراین، مولانا بسیار از علاءالدین دل‌شکسته شده است (همان: ۲۶۵).

خلاصه متن نامه - که بعد از مرگ علاءالدین در سال ۶۶۰ نوشته شده - چنین است:

بعد از اوراد سلام و تحیت و عذر زحمت‌ها که داده می‌شود... چنین نقل کردند به کرات به سمع این داعی مخلص که در ضبط و کدخدایی محقری که ترکۀ داعی زاده، علاءالدین است... جهت مصلحت ایتم او چون از خدمت مولانا [سراج‌الدین ارموی] التماس کردند، مولانا چنین فرمود که در آن باب آن‌گه سخن نمایم که فلانی - یعنی داعی - بر من بنویسد که چنین تیمار کن و چنین کدخدایی کن... داعی به دعای مولانا [سراج‌الدین ارموی] مستغرق است. توقع است که موقوف گفت‌وشنود این داعی ندارد تا آن ضعفا بی‌نظر عنایت مولانا ضایع و محروم نمانند... و بدین گستاخی معذور فرماید (همان: ۱۰۱).

نتیجه‌گیری

پژوهشگران داخلی و خارجی، درمورد پایان کار شمس سخن گفته‌اند که می‌توان آن‌ها را به چهار دسته تقسیم کرد: برخی معتقدند که شمس ناگهان از قونیه غیبت کرد. گروهی عقیده دارند که شمس به مرگ طبیعی از دنیا رفت. بعضی بر این باورند که شمس به‌وسیلهٔ مریدان مولانا و از جمله علاءالدین، پسر او، به شهادت رسید و دسته‌ای دیگر گاهی از غیبت و گاهی از شهادت سخن گفته‌اند. علاوه بر پژوهشگران معاصر، از میان آثار پیشینیان، *ولدنامه* و *رسالهٔ سپهسالار* از غیبت و *الجواهرالمضیئه* و *مناقب‌العارفین* از شهادت شمس صحبت کرده‌اند. در کل، تمام پژوهشگران معاصر ایرانی احوال مولانا، به‌علت نزدیکی زمان دو مناقب‌نویس اول با حیات مولانا و حشرونشر با او، اعتماد کلی بر قول آن‌ها کرده‌اند، روایات افلاکی و *الجواهرالمضیئه* را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته‌اند، آرا و عقاید خود را با شک و تردید و احتمال بیان کرده و گفته‌اند شمس ناپدید شد یا وفات یافت؛ اما مولوی پژوهان خارجی به اتفاق از شهادت شمس سخن گفته‌اند. هدف این مقاله، ارائهٔ پاسخی روشن و مستند درمورد سرانجام شمس است و نگارندگان برای اثبات دیدگاه خود دلایل تازه‌ای اقامه کرده‌اند. آن‌ها از لابه‌لای اشعار *ولدنامه* اطلاعاتی را بیرون کشیده‌اند

که به تأیید نظرشان کمک شایانی کرده است. سلطان ولد به عنوان قدیمی ترین نویسنده شرح حال مولوی - اگرچه خود جسد شمس را از چاه بیرون آورده، دفن می کند - در مقابل قتل شمس به دست علاءالدین و تنی چند (هفت تن ناکس) از مریدان پدر سکوت اختیار کرده، از شهادت شمس هیچ آگاهی نمی دهد و سپهسالار که از محرم ترین یاران سلطان ولد بوده، به تبع او، همین رویه را پیش می گیرد. ولد از یک سو به دلیل ترس از عواقب ناراحتی پدر و از سوی دیگر، برای جلوگیری از بدنامی برادر و مریدان پدر و رسوایی خانوادگی، مولانا را از شهادت شمس آگاه نمی سازد؛ اما به کمک پیش‌انگاری می توان به آنچه مکتوم داشته (یقین از شهادت شمس و نقش علاءالدین در آن)، پی برد. سلطان ولد در ضمن شرح ماجرای توطئه دسته‌ای از مریدان مولانا برای کشتن صلاح‌الدین زرکوب، از زبان مریدان نقل کرده که: «گفته با هم کز آن یکی رستیم»؛ منظور از «آن یکی» شمس تبریزی است.

علاوه بر محتوای *ولدنامه*، در مکتوبات مولانا نیز پنج نامه (به ترتیب تاریخی نامه‌های ۶۷، ۲۴، ۷، ۷۰ و ۳۲) وجود دارد که مخاطب آن‌ها علاءالدین است. تاریخ این نامه‌ها حیات شمس تا ممات علاءالدین را دربرمی گیرد. لحن و عبارت بسیاری از این نامه‌ها تند است و نشان می دهد که علاءالدین در زمان حیات شمس با او سر ناسازگاری داشت، در حجره او را تشویش می داد، پس از ازدواج نیز به دلیل عشق به کیمیا، عشق و علاقه‌ای به اهل و عیال خود نداشت، همچنان با شمس مخالفت می ورزید و مثل پسر نوح با بدان هم‌نشینی می کرد و در نهایت، کار به جایی رسید که مولانا در مراسم تدفین علاءالدین حاضر نشد و در تقسیم میراث او هیچ بحث و دخالتی نکرد. اگرچه مولانا پس از غیبت ناگهانی شمس دو بار برای یافتن او به شام سفر کرد و حتی قصد سفر سوم را نیز در سر داشت؛ اما به نظر می رسد مکتوبات او بیانگر آن است که او در نهایت، شهادت شمس را پذیرفت و به این نتیجه رسید که علاءالدین نیز در این ماجرا نقش اصلی داشت.

با توجه به مجموع این دلایل به نظر می رسد بتوان گفت که مکتوبات مولانا، روایت *جواهرالمضیئه* و *مناقب العارفین* را در مورد شهادت شمس تأیید می کند. در نتیجه، پژوهش کسانی مانند شبلی نعمانی، گولپینارلی، شیمل و ریتز که معتقدند شمس به شهادت رسیده،

به واقعیت نزدیک‌تر است و یافته‌های پژوهش حاضر نیز مؤید این نظر است که شمس در همان سال ۶۴۵ و در همان تاریخ غیبت، شهید شد و علاءالدین در این میان متهم اصلی است و شمس که در عشق زمینی هم مثل عشق آسمانی پرشور و گرم آهنگ و بی‌آرام بود، جان بر سر هردو عشق نهاد؛ بنابراین، او را باید پس از حلاج، عین‌القضات و شیخ اشراق، چهارمین شهید عشق عرفانی لقب داد.

پی‌نوشت

«پیش‌انگاری» در معناشناسی جدید، جایگاه مهمی دارد. کورش صفوی در *آشنایی با معنی‌شناسی*، پیش‌انگاری را با ذکر مثال‌هایی توضیح داده است. پیش‌انگاری در این مورد سخن می‌گوید که: این امکان وجود دارد که گوینده بنا به دلایلی اطلاعاتی را در اختیار مخاطب خود قرار ندهد؛ ولی مخاطب بتواند از محتوای آنچه گوینده عنوان کرده است، به این اطلاعات دست یابد. در این مورد، دلایل مختلفی می‌تواند وجود داشته باشد؛ مثلاً ممکن است گوینده تصور کند، مخاطبش این اطلاعات را می‌داند، یا فرض کند این اطلاعات به درد مخاطب نمی‌خورد. در چنین شرایطی، رابطه‌ای میان جمله گوینده و اطلاعات کسب‌شده مخاطب وجود خواهد داشت که پیش‌انگاری نامیده می‌شود. این اطلاعات، پیش‌انگاشته تلقی می‌شوند و مخاطب به کمک اطلاعات موجود در جمله، به آن‌ها دست می‌یابد. به جمله‌های ۴۷ و ۴۸ توجه کنید:

(۴۷) خواهر مریم ازدواج کرد. (۴۸) مریم خواهر دارد.

مخاطب با شنیدن جمله ۴۷ به جمله ۴۸ پی می‌برد؛ زیرا وقتی می‌گوییم خواهر مریم ازدواج کرد، فرض بر این است که مریم خواهری داشته باشد... جمله ۴۸ را جمله پیش‌انگاشته می‌نامیم؛ بنابراین، پیش‌انگاری رابطه یک جمله با جمله پیش‌انگاشته‌ای است که مخاطب از لابه‌لای اطلاعات جمله گوینده درمی‌یابد... در نمونه‌ای مثل ۴۷، اگر فعل جمله را منفی کنیم، در درک جمله پیش‌انگاشته تغییری صورت نمی‌گیرد. به عبارت ساده‌تر، از هردو جمله خواهر مریم ازدواج کرد و خواهر مریم ازدواج نکرد، می‌توان فهمید که مریم خواهر دارد (صفوی، ۱۳۸۶: ۹۱-۹۲).

منابع

- افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد. (۱۳۶۲). *مناقب‌العارفین*. چ دوم. ج ۱ و ۲. دنیای کتاب. تهران.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم. (۱۳۶۴). *مکتب شمس*. چ دوم. علم. تهران.
- خرماشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۸۶ الف). *انسانم آرزوست (برگزیده و شرح غزلیات مولانا)*. چ اول. نگاه. تهران.
- _____. (۱۳۸۶ ب). «برگزیده‌های غزلیات شمس». خلاصه مقالات همایش هشتصدمین سال ولادت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، زیر نظر غلامرضا اعوانی. چ اول. خانه کتاب با همکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. تهران. صص ۱۴۴-۱۴۵.
- دشتی، علی. (۱۳۸۰). *سیری در دیوان شمس*. چ اول. مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا. تهران.
- ریتز، هلموت. (۱۳۸۲). «زندگینامه جلال‌الدین رومی». ترجمه بهاء‌الدین خرماشاهی. تحفه‌های آن جهانی (سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی) به کوشش علی دهباشی. چ اول. سخن. تهران. صص ۱۳ - ۲۰.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۳). *با کاروان حله*. چ هشتم. علمی. تهران.
- _____. (۱۳۸۹). *پله پله تا ملاقات خدا*. چ سی ام. علمی. تهران.
- سپهسالار، فریدون بن احمد. (۱۳۸۸). *زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی / به ضمیمه منتخبی از کتاب مناقب‌العارفین و مرآت‌الکاشفین*. با مقدمه سعید نفیسی. چ هشتم. اقبال. تهران.
- سروش، عبدالکریم. (۱۳۸۲). *مولوی و تصوف عشقی*. تحفه‌های آن جهانی (سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی) به کوشش علی دهباشی. چ اول. سخن. تهران. صص ۳۵۳ - ۳۷۳.

- شبلی نعمانی، محمد. (۱۳۸۲). زندگینامه مولانا جلال‌الدین (سوانح مولانا روم). ترجمه توفیق هد سبحانی. علم. تهران.
- _____ . (۱۳۷۵). سوانح مولوی (تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین). ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی. چ اول. دنیای کتاب. تهران.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۷). مقالات شمس تبریزی. به تصحیح محمدعلی موحد. ویراسته علیرضا حیدری. چ دوم. ج ۱. خوارزمی. تهران.
- شیمل، آن ماری. (۱۳۷۰). شکوه شمس. ترجمه حسن لاهوتی (با مقدمه جلال‌الدین آشتیانی). چ دوم. علمی و فرهنگی. تهران.
- صفاء، ذبیح‌الله. (۱۳۷۴). تاریخ ادبیات ایران. ج ۲ (خلاصه جلد سوم: بخش اول - دوم). تلخیص محمد ترابی. چ دهم. بدیهه (با همکاری انتشارات فردوس). تهران.
- صفوی، کورش. (۱۳۸۶). آشنایی با معنی‌شناسی. چ اول. پژواک کیوان. تهران.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۸۰). شرح زندگانی مولوی. چ اول. تیرگان. تهران.
- _____ . (۱۳۹۰). احادیث و قصص مثنوی: تلفیقی از دو کتاب احادیث مثنوی و ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی. ترجمه و تنظیم حسین داودی. چ پنجم. امیرکبیر. تهران.
- گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۸۲). مولانا و معاصران او. ترجمه توفیق سبحانی، تحفه‌های آن‌جهانی (سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی). به کوشش علی دهباشی. چ اول. سخن. تهران. صص ۷۳-۱۲۳.
- موحد، محمدعلی. (۱۳۹۰). شمس تبریزی. چ پنجم. طرح نو. تهران.
- شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۰). گزیده غزلیات شمس. چ هشتم. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. تهران.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۶۸). گزیده غزلیات مولوی. چ اول. چاپ و نشر بنیاد. تهران.
- مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی رومی (مولوی). (۱۳۸۶). کلیات شمس تبریزی (مطابق نسخه تصحیح شده بدیع‌الزمان فروزانفر). چ چهارم. طلایه. تهران.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی ادبیات عرفانی دانشگاه الزهراء (س) / ۱۰۱

- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد. (۱۳۷۱). *مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی*. مقدمه بر مکتوبات اثر فریدون نافذ اوزلوق. تصحیح توفیق سبحانی. چ اول. مرکز نشر دانشگاهی. تهران.
- هاشم‌پور سبحانی، توفیق. (۱۳۸۴). *زندگینامه مولانا جلال‌الدین بلخی رومی (زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها)*. چ اول. قطره. تهران.